

ترادف در قرآن کریم

جعفر نکونام^۱

چکیده:

ترادف در واژگان قرآن از دیرباز یکی از موضوعات اختلافی در میان دانشمندان علوم قرآن بوده است. اختلافات آنان به نظر برخی لفظی و ناشی از بی‌توجهی آنان به مقاصد یکدیگر بوده و ریشه اختلافات آنان نداشتن تلقی و تعریف واحدی از ترادف دانسته شده است. در این مقاله تلاش می‌شود، ضمن تعریف توصیفی ترادف، دیدگاه‌های آن دانشمندان بررسی و نقد شود و از رهگذر آن پیشینه، شروط، انواع، ادله، اسباب و فواید ترادف تبیین گردد.

کلید واژه‌ها: ترادف، هم‌معنایی، فروق لغوی، لغت، وضع، استعمال، زبان.

طرح مسأله

ترادف یکی از موضوعات مبحث الفاظ اصول فقه و منطق و نیز یکی از موضوعات مورد بحث در فقه‌اللغه (زبان‌شناسی/ linguistics) و علم الدلالة (معناشناسی/ Semantics) به شمار می‌رود. دانشمندان علوم قرآنی مباحث مربوط به ترادف را از این علوم وام گرفته و بر واژگان قرآنی تطبیق کرده‌اند و از رهگذر آن بحث «ترادف در قرآن» را سامان داده‌اند. به همین رو در بحث ترادف در قرآن همان مباحث و دیدگاه‌های مطرح در علوم مذکور به چشم می‌خورد.

دربارهٔ ترادف در زبان عربی و قرآن از دیرباز میان دانشمندان اسلامی اختلاف نظر رخ نموده است. اختلاف نظر آنان از آنجا شروع شد که برخی از دانشمندان برای یک چیز مانند اسب و شمشیر و مانند آنها اسم‌های متعددی را برشمردند و در مقابل برخی دیگر از میان آنها تنها یکی را اسم و بقیه را صفت تلقی کردند و به این ترتیب ادعا نمودند که هر چیز بیش از یک اسم ندارد و نمی‌تواند داشته باشد.

یک نگاه اجمالی به دیدگاه‌های معتقدان به ترادف و منکران آن روشن می‌سازد که آنان با تکیه به تلقی و تعریف واحدی از ترادف اظهار نظر نکرده‌اند و لذا مقاصد یکدیگر را به درستی مورد توجه قرار نداده‌اند و به همین رو در بسیاری از موارد چیزی را انکار و رد کرده‌اند که طرف مقابل با آن مخالفتی نداشته است و چیزی را اثبات کرده‌اند که طرف مقابل هم همان را می‌پذیرند و از این رو بعضی از متأخران، دعوا و اختلاف میان آنان را لفظی و قابل حل دانسته‌اند. در این مقاله تلاش می‌شود، پس از بیان پیشینهٔ بحث از ترادف، تعریفی توصیفی از ترادف در زبان طبیعی و متعارف به دست داده شود و بر پایهٔ آن به این سوال اساسی پاسخ داده شود که آیا در زبان طبیعی و متعارف به خصوص زبان عربی و بالخصوص قرآن کریم ترادف وجود دارد یا نه.

پیشینهٔ ترادف

ترادف واژگان از دیرباز مورد توجه دانشمندان اسلامی بوده است. صحابه و تابعان زمانی که می‌خواستند، الفاظ غریب قرآن را تفسیر کنند، با الفاظ مترادف آنها تفسیر می‌کردند، اگرچه نام مترادف بر آن الفاظ اطلاق نمی‌کردند. مع الوصف گفته‌اند: نخستین کسی که به پدیدهٔ ترادف اشاره کرد، سیبویه (ت ۱۸۰ق) بود که در کتاب خود یکی از اقسام کلام عرب را «اختلاف اللفظین و المعنی واحد» برشمرد و برای آن «ذهب و انطلق» را مثال آورد (سیبویه، ۲۴/۱؛ منجد، ۶) و اولین کسی را که در این زمینه کتاب مستقلی نوشت، اصمعی (ت ۲۱۶ق) را یاد کرده‌اند که به آن «ما اختلف ألفاظه و اتفقت معانیه» عنوان داده بود (ر.ک: منجد، ۶). از اوایل قرن سوم شماری از دانشمندان اسلامی کتاب‌های مستقلی در خصوص اسم‌های متعدد برخی از اشیاء نظیر خمر، خیل، سیف و مانند آنها تألیف کردند.

آورده‌اند نخستین کسی که با عنوان «ترادف» کتاب نوشت، ابوالحسن رمانی (ت ۳۸۴ق) بود و کتابش «الألفاظ المترادفة و المتقاربة المعنی» نام داشت (همانجا، ۲۰). در خصوص مترادفات قرآن، تنها در دوره معاصر تألیفات مستقلی به منصف ظهور رسید که مهم‌ترین آنها «الترادف فی القرآن الکریم» اثر محمد نور الدین المنجد و «الترادف فی الحقل القرآنی» اثر عبد العال سالم مکرم است.

البته اگر کتاب های «غریب القرآن» که در آنها به ذکر مترادف‌های الفاظ غریب قرآن پرداخته شده است، جزء آثار مربوط به مترادفات قرآن دانسته شود، پیشینه تألیفات به قرون اولیه می‌رسد؛ چنان که حسب اختلاف اقوال ابن عباس (ت ۶۸ ق)، ابان بن تغلب (ت ۱۴۱ ق) یا ابو عبیده معمر بن مثنی (ت ۲۱۰ ق) را اولین کسی به شمار آورده اند که در «غریب القرآن» اثری نگاشت. (سزگین، ۲۴/۸ و صدر، ۳۲۰)

دانشمندان اسلامی همگی در سه قرن اول به وجود ترادف در زبان عربی و قرآن باور داشتند و کسی ترادف را انکار نمی کرد (منجد، ۳۶) تا این که کسانی پیدا شدند و بر دیگران فخر فروختند که برای یک شیء ده‌ها و بلکه صدها اسم می دانند. این فخرفروشی دیگران را برانگیخت که بر آنان خرده بگیرند و بگویند: آن شیء بیش از یک اسم ندارد و بقیه صفات آن شیء به شمار می روند. آورده اند که اصمعی (ت ۲۱۶ ق) می گفت: من برای حجر (سنگ) هفتاد اسم می دانم (ابن فارس، ۲۱ و منجد، ۳۶) و ابن خالویه (ت ۳۷۰ ق) مباحث می کرد که برای سیف (شمشیر) پنجاه اسم می دانند. (سیوطی، المزهر، ۴۰۵/۱) بعد ابوالعلاء (ت ۴۴۹ ق) هر که را که برای کلب (سگ) هفتاد اسم نمی دانست، ناسزا می گفت (ر.ک: السقا و آخرین، ۴۲۹) و فیروزآبادی کتابی نوشت که در آن برای اشیاء میان دو تا هزاران اسم یاد کرده و آن را «الروض المألوف فیما له إسمان إلى الألف» نام نهاده بود. (منجد، ۳۶ و ۳۷ و عبدالعال، ۱۱). این تكثر و تفاخر جدالی را میان دانشمندان اسلامی برانگیخت و گروهی را به انکار ترادف واداشت. نقل است، اولین کسی که ترادف را انکار کرد، ابن‌الاعرابی (ت ۲۳۱ ق) بود (ر.ک: منجد، ۳۷ و ۳۸)، سپس ابوالعباس ثعلب (ت ۲۹۱ ق)، ابوبکر أنبباری (ت ۳۲۸ ق)، ابن درستویه (ت ۳۴۷ ق)، ابن فارس (ت ۳۹۵ ق) و ابوهلال عسکری (ت ۳۹۵ ق) از او پیروی کردند (همان، ۳۸-۵۴). راغب اصفهانی (ت ۵۰۲ ق) و

زمخشری (ت ۵۳۸ق) در میان قدما و منجد و بنس‌الشاطی، عسکری و مصطفوی در میان معاصران از دیگر منکران مترادف به شمار می‌روند.

چنان می‌نماید که قدما به کلی منکر مترادف نبودند و تنها در صدد آن بودند که با افراط اصمعی و پیروانش در زمینه تکثیر اسامی برای اشیاء مقابله کنند. آورده‌اند که ابن الأعرابی (ت ۲۳۱ق) علیرغم آن که او را از منکران مترادف خوانده‌اند، «زبن» و «ضیق» را مترادف می‌دانست و برای تأیید پدیده مترادف به آیه شریفه «قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» (الاسراء، ۱۱۰) استشهاد می‌جست (ابن جنی، ۶۹/۲ و منجد، ۳۸). برخی بر این باورند که «الله» اسم است و «رحمن» صفت (منجد، ۶۱)؛ حال آن که اگر به وجه تسمیه آن دو تکیه می‌شود، باید هر دو را صفت دانست؛ چون برای «الله» نیز وجه تسمیه یاد کرده‌اند و اگر به معنای استعمالی آن دو استناد می‌شود، ملاحظه می‌شود، در قرآن لزوماً معنای رحمانیت در هنگام استعمال «رحمن» ملحوظ نیست؛ چنان که در آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا زِينَتَكُمْ لِكُلِّ مَسْجِدٍ وَ لِكُلِّ مَوْضِعٍ يُرْتَدُّ إِلَيْكُمْ وَ لِكُلِّ مَوْضِعٍ يُخْرَجُونَ مِنْهُ وَ كَثِيرٌ مِّنْ مَّوَاقِعَ لَمْ يَذْكَرُوا وَ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (البقره، ۱۸۷) عذاب به رحمن نسبت داده شده است؛ حال آن که عذاب با رحمانیت سازگاری ندارد. در آیاتی از قرآن مشاهده می‌شود که معنای واحدی هم به «الله» و هم به «رحمن» نسبت داده شده و این حاکی از مترادف آن دو است. برای مثال استوای بر عرش هم به «رحمن» (طه، ۵) و هم به «الله» (الرعد، ۲) اسناد داده شده است.

ابن فارس (ت ۳۹۵ق) نیز با آن که از منکران مترادف به شمار رفته است، «فلسق» و «فرق» را در آیه «فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ فِرْقٌ» (الشعراء، ۳۰) به یک معنا گرفته و در تأیید آن به این کلام عرب استشهاد جسته بود که «فلق الصبح و فرقه» (ابن فارس، ۳۳۳).

به‌هرحال، راز اختلاف نظر میان دانشمندان اسلامی در زمینه وجود مترادف در زبان عربی و قرآن بیش‌تر در نبودن هم‌سخنی میان آنان است. اولاً، منکران مترادف به معنای وضعی واژگان استناد می‌کنند؛ اما معتقدان به وجود مترادف به معنای استعمالی واژگان توجه می‌کنند؛ ثانیاً، منکران مترادف به تمام موارد استعمال یک واژه تکیه می‌کنند؛ حال آن که معتقدان مترادف تنها به مورد یا موارد خاصی از استعمال یک واژه توجه دارند؛ ثالثاً، منکران

ترادف مواردی از واژگان را شاهد می‌آورند که میان آنها ترادف تام و کاملی وجود ندارد و فرق معنایی میان آنها روشن و انکارناپذیر است و در مقابل معتقدان به ترادف مواردی از واژگان را مورد استشهاد قرار می‌دهند که ترادف و تساوی معنا میان آنها بسیار واضح و غیرقابل انکار است؛ رابعاً، منکران ترادف معنایی را به لفظ نسبت می‌دهند که از سیاق کلام فهمیده می‌شود و هیچ ربطی به خود لفظ ندارد و در مقابل معتقدان به ترادف سیاقی را مورد توجه قرار می‌دهند که آن فروق فهمیده نمی‌شود؛ بلکه ترادف فهمیده می‌شود.

برای نمونه عائشه بنت الشاطیء «حلف» را به معنای سوگند دروغ و «قسم» را به مفهوم سوگند راست دانسته و در تأیید آن به مواردی از آیات قرآن استشهاد جسته است که سیاق آنها مفید چنین تمایزی است (الإعجاز الیبانی للقرآن، ۱۹۴ به بعد) و شگفت آن که مواردی از سیاقات را که مفید چنان تمایزی نیست و ترادف آن دو لفظ را نشان می‌دهد، نادیده گرفته است. درباره منافقان گاهی آمده: «أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ» (المائده، ۵۳) و گاهی آمده است: «سَيَخْلِفُونَ بِاللَّهِ لَوْ اسْتَضْفَعُوا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ» (التوبه، ۴۲). این دو مورد به وضوح نشان می‌دهد که «قسم» و «حلف» تمایز یادشده را ندارند و به یک معنا به کار رفته‌اند. نمونه دیگر «أنس» و «إنسان» است. نامبرده میان این دو این گونه فرق قایل شده است که «إنس» در مقابل «جن» به کار رفته و مفید معنای «أنس» (نقیض توحش) است؛ اما «إنسان» علاوه بر معنای «أنس» معانی قرائت و علم (العلق، ۵) و بیان (الرحمن، ۳) و جز آنها هم به آن اختصاص یافته است (همان، ۲۱۶ و ۲۱۷)؛ حال آن که معنای قرائت و علم و بیان هیچ ربطی به لفظ «إنسان» ندارد؛ به علاوه اگر «إنس» در مقابل «جن» به کار رفته است، به جهت هم‌وزنی آن دو و رعایت آهنگ کلام است، نه به جهت تفاوت معنای آن با «إنسان»؛ علاوه بر این هرگز چنین نیست که واژه «إنسان» در کاربردهایش مفید معنای «أنس» باشد. چنان که ملاحظه می‌شود، خلقت از صلصال گاهی به «إنسان» و گاهی به «بشر» إسناده داده شده و این حاکی از آن است که معنای «أنس» و «بشر» در چنین إسنادهای در «إنسان» و «بشر» ملحوظ نیست.

شگفت‌تر آن که منکران ترادف در عمل بسیاری از واژگان را دارای معنای واحد می‌دانند، اگرچه نام مترادف بر آن اطلاق‌نکنند. برای مثال علامه عسکری در عین حالی که منکر ترادف

است و برای تأیید نظر خود به تفاوت معنای دو واژه «اله» و «رب» استناد می‌کند، می‌نویسد، «اله» به معنای معبود و «رب» به معنای مربی یا مالک است (همو، ۲/ ۱۶۷ و ۱۶۸). چنان که آشکار است، او ناخواسته «اله» را مترادف «معبود»، و «رب» را مترادف «مربی» یا «مالک» تلقی کرده و از این رهگذر به وجود ترادف قایل شده است. به علاوه چنین نیست که «اله» و «رب» در تمام موارد لزوماً بر معنای متفاوتی دلالت داشته باشند؛ به ویژه آنجایی که یک معنا گاهی به «اله» و گاهی به «رب» نسبت داده شده است؛ مانند این که گاهی در قرآن آمده است: «أَغْيَرَ اللَّهُ أَبْنِيَكُمْ إِلَهًا؛ آیا الهی غیر از الله برای شما بجویم؟» (الاعراف، ۱۴۰) و گاهی آمده است: «أَغْيَرَ اللَّهُ أَبْنِي رَبًّا؛ آیا ربی غیر از الله بجویم؟» (الانعام، ۱۶۴). در این دو مورد هیچ تفاوت معنایی میان «اله» و «رب» ملاحظه نمی‌شود. افزون بر آن این که «رب» در هیچ آیه‌ای از آیات قرآن به معنای مربی به کار نرفته است. باید دانست که «مربی» و «رب» هم‌ریشه نیستند. «مربی» از «ربو» و «رب» از «ربب» مشتق شده است؛ از این رو چنان می‌نماید که «مربی» به معنای تربیت‌کننده به کار رفته است و «رب» به معنای مالک.

به هر حال برخی از متأخران با نادیده گرفتن تذوقات و تکلفات منکران ترادف، اختلاف میان آنان و معتقدان به ترادف را لفظی دانسته‌اند و خواسته‌اند، میان دیدگاه آنان سازگاری برقرار سازند (منجد، ۶۹ تا ۷۰ و ۷۸). در خصوص اختلاف میان ابن خالویه (ت ۳۷۰ق) _ که مهتد و صارم و مانند آنها را اسم سیف می‌دانست _ و ابوعلی فارسی (ت ۳۷۷ق) _ که آنها را صفات سیف به شمار می‌آورد _ گفته شده است: چرا نگوییم، آنها صفت‌هایی‌اند که به جای اسم نشسته و جای آنها را گرفته‌اند و لباس اسم را به خود پوشیده‌اند. اگر ما به اصل (معنای وضعی) بنگریم، باید بگوییم که آنها صفت‌اند؛ اما اگر ما به واقع (معنای استعمالی) بنگریم، باید بگوییم که آنها اسم‌اند و صفت جای موصوف نشسته است؛ مانند «أَنْ اَعْمَلُ سَابِغَاتٍ» (سبأ، ۱۱) که به معنای «دروعاً سابغات» است (عبدالعال، ۱۶).

ریشه اصلی اختلاف میان این دو گروه در این دانسته شده است که آنان تعریف واحدی را اساس بحث قرار نداده بودند و لذا هرکسی چیزی را انکار می‌کرد که دیگری هم منکر آن بود و چیزی را اثبات می‌کرد که دیگری هم آن را ثابت می‌دانست. منکران میان معنای وضعی واژگان فرق قایل بودند؛ در حالی که معتقدان آن را انکار نمی‌کردند و منکران در

عمل بسیاری از واژگان را مترادف می‌شمردند؛ حال آن که معتقدان هم همان واژگان را شواهد ترادف به شمار می‌آوردند (همانجا، ۷۱)؛ مع الوصف نمی‌توان همه موارد اختلافات میان معتقدان به ترادف و منکران آن را لفظی تلقی کرد؛ چون در بسیاری از موارد، معتقدان به ترادف واژگانی را هم معنا (مترادف) می‌شمارند؛ اما منکران ترادف با تدوین و تکلف فرقه‌هایی را یاد کرده، هم معنایی آنها را انکار می‌کنند. برای مثال در خصوص آمدن حضرت موسی (ع) به نزد آتش در کنار کوه طور در آیه ۳۰ سوره قصص تعبیر «أَتَاهَا» (إِثْمِي أَنْسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ فَلَمَّا أَتَاهَا) و در آیه ۸ سوره نمل تعبیر «جاءها» (إِثْمِي أَنْسْتُ نَارًا سَأَتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ آتِيكُمْ بِشِهَابٍ قَبَسٍ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ فَلَمَّا جَاءَهَا) آمده و این حاکی از ترادف آن دو است؛ با وجود آن برخی فعل «جاء» را متضمن معنای شک و فعل «أتی» را حامل معنای یقین دانسته و به این ترتیب ترادف آن دو را انکار کرده‌اند. دلیل آنان این است که قبل از فعل «أتی» کلمه «لعل» (لَعَلِّي آتِيكُمْ) آمده است (منجد، ۱۴۶ و ۱۵۱). این در حالی است که در این دو تعبیر یک واقعیت گزارش شده است و معنا ندارد، یک تعبیر متضمن معنای شک و تعبیر دیگر متضمن معنای یقین باشد. این مستلزم تناقض در کلام الهی است؛ حال آن که تناقض در کلام الهی راه ندارد.

تعریف ترادف

ترادف در لغت به معنای آمدن چیزی پس از چیزی دیگر است (ابن منظور، ۱۹۰/۵)؛ اما در اصطلاح اتفاق نظری وجود ندارد. آنان که به وجود ترادف در زبان عربی و قرآن باور دارند، ترادف را عبارت از اتحاد دو یا چند واژه در معنای مراد (مصدق) دانسته‌اند و آنان که منکر آن هستند، ترادف را عبارت از اتحاد دو یا چند واژه در معنا به طور مطلق اعم از معنای مراد و غیر آن تلقی کرده‌اند. به نظر می‌رسد، جرجانی با لحاظ این دو دیدگاه در تعریف ترادف گفته است: «ترادف بر دو معنا اطلاق می‌شود: اول اتحاد در مصداق و دوم اتحاد در مفهوم» (همو، ۳۱).

گفتنی است، قدما بسیاری از واژگان آیات قرآن را با واژگان دیگری معنا می‌کردند. برای مثال ابن عباس (ت ۶۸ق) «یؤمنون» را به «یصدقون» و «الحمد لله» را به «الشکر لله» معنا و

تفسیر کرده است (سیوطی، الاتقان، ۱/۳۱۶ و ۲۴۵ تا ۲۴۶). این نشان می دهد که به نظر آنان، واژگان در معنای مراد (مصدق) با واژگان دیگر متحد و به اصطلاح مترادف اند. این تلقی در میان معتقدان به وجود ترادف از گذشته تاکنون وجود داشته است؛ اما از حدود قرن سوم در میان برخی از علمای لغت به پیشوایی ابن الأعرابی (ت ۲۳۱ق) تلقی دیگری سربرآورد، مبنی بر این که هر واژه‌ای برای یک معنای معینی متفاوت از معنای واژه دیگر وضع شده است و لذا هیچ دو واژه ای را نمی توان یافت که هم معنا و به تعبیر دیگر مترادف باشند. آنان دو واژه‌ای را مترادف می دانستند که هیچ فرقی میان آنها وجود نداشته باشد. ابن الأعرابی بر این باور بود که هر اسمی وجه تسمیه ای دارد که از دیگری متفاوت است. وجه تسمیه برخی از اسم ها را ما می دانیم؛ اما وجه تسمیه برخی دیگر از آنها را نمی دانیم. برای مثال می دانیم که «انسان» را به جهت نسیانش انسان نامیدند؛ ولی نمی دانیم «رجل» و «امراه» را به چه جهت چنین نامگذاری کردند (ابن الأبناری، ۷ و ۸؛ منجد، ۴۰). شاگرد او ابوالعباس ثعلب (ت ۲۹۱ق) نیز معتقد بود، هرچه مترادف دانسته شود، در صفت متباین اند. برای مثال «انسان» به اعتبار صفت نسیان یا انس، و «بشر» به اعتبار بشره (پوست) وضع شده است (سیوطی، المزهر، ۱/۴۰۳؛ منجد، ۳۹). میرد (ت ۲۸۵ق) و ابو هلال عسکری (ت ۳۹۵ق) نیز بر همین نظر بودند. برای نمونه آنان واژگان «شرعه» و «منهاج» را مترادف نمی دانستند؛ به این جهت که «شرعه» از «شرع فلان فی کذا» گرفته شده و در موردی به کار می رود که کسی کاری را آغاز کند و «منهاج» از «أنهج البلی فی الثوب» مشتق شده است و در مواردی استعمال دارد که کهنگی در لباس فراگیر شود؛ به علاوه عطف دو چیز بر یکدیگر بر تغایر آن دو دلالت دارد؛ چرا که اگر یکی بودند، لازم می آمد، یک چیز بر خودش عطف شود که این نارواست، چنان که اگر ابوجعفر همان محمد بن علی (ع) باشد، روا نیست که بر یکدیگر عطف شوند (عسکری، الفروق فی اللغه، ۱۳ و بنت الشاطی، ۱۹۷). به نظر ابو هلال چنانچه دو واژه در یکی از موارد استعمال، صفات، تأویل، حروف تعلی، نقیض، اشتقاق، صیغه و ضبط با هم فرق داشته باشند، مترادف دانسته نمی شوند (عسکری، ۱۶ و ۱۷). فرق در استعمال مانند «علم» و «معرفت» که علم دو مفعول می گیرد، اما معرفت یک مفعول، فرق در صفات مانند «حلم» و «امهال» که حلم تنها به

حُسن متصف است، اما امهال هم به حُسن و هم به قبح متصف می‌گردد، فرق در تأویل مانند «مزاح» و «استهزاء» که مزاح به تحقیر مزاح‌شونده نمی‌انجامد، اما استهزاء به تحقیر استهزاء‌شونده می‌انجامد، فرق در حروف تعدی مانند «عفو» و «غفران» که عفو با «عن» متعدی می‌شود (عفوت عنه)، اما غفران با لام (غفرت له)، فرق در نقیض مثل «حفظ» و «رعایت» که نقیض حفظ اضعافه (تباه کردن) است، اما نقیض رعایت افعال (وانهادن)، فرق در اشتقاق نظیر «سیاست» و «تدبیر» که سیاست از «سوس» (موریانه)، اما تدبیر از «ڈبر» (پایان هر چیز) اشتقاق یافته است و نیز فرق در صیغه مانند «استفهام» و «سئوال» که اولی مزید و به باب استفعال است، ولی دومی مجرد است. فرق در ضبط مثل ضَعْف و ضَعُف یا جَهْد و جُهد. (همانجا، ۱۷ تا ۱۹)

نتیجه آن که با این تلقی از ترادف هیچ مصداقی برای آن نمی‌توان یافت و بنابراین باید گفت: ترادف وجود ندارد؛ زیرا هیچ دو واژه ای یافت نمی‌شود، مگر این که در یکی از جهات مذکور با یکدیگر فرق دارند؛ اما این تلقی درست نیست؛ چون در این تلقی ترادف به عنوان یک ویژگی زبان واقعی و متعارف و رایج میان اهل زبان نگریسته نشده است. باید توجه داشت که در زبان واقعی گاهی یک معنا به دو تعبیر می‌آید، بدون آن که به فروق لغوی آنها توجه شود. برای مثال در آیات «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» (الحجر، ۲۶) و «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» (الحجر، ۲۸) ملاحظه می‌شود، یک معنا (خلقت از صلصال) یکبار به «انسان» و یکبار به «بشر» نسبت داده شد، بدون آن که فرق معنای وضعی انسان (انس یا نسیان) و بشر (بشره) لحاظ شده باشد؛ از این رو در ردّ ترادف صحیح نیست به چنین فروقی که مورد توجه اهل زبان نیست، تمسک شود. میرد و ابوهلال میان اسم های ذات و اسم های معنا خلط کرده و برای ردّ امکان عطف دو مترادف، نادرستی عطف اسم و کنیه را مثال آورده‌اند؛ حال آن که اسم های معنا چنین نیستند و آنها را برخلاف اسم های ذات می‌توان به یکدیگر عطف کرد. «شرعه» و «منهاج» اسم معنایند، نه اسم ذات.

بنابراین در تعریف ترادف باید گفت: ترادف عبارت است از اتحاد دو واژه در معنای

مراد(مصداق)، صرف نظر از آن که در جهات دیگر هم متحد باشند یا نباشند.

ناگفته نماند که شاید وجه تسمیه چنین واژه‌هایی به ترادف آن بوده است که معمولاً آنها در استعمال در پی هم می‌آیند؛ مانند «شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا» (المائده، ۴۸) یا «ضَيْقًا حَرَجًا» (الانعام، ۱۲۵)؛ چنان که برخی ترادف را به توالی (پی هم آمدن) الفاظ مفردی تعریف کرده‌اند که بر یک شیء به یک اعتبار دلالت داشته باشد (جرجانی، ۳۱).

شروط ترادف

شرط اصلی ترادف آن است که دو یا چند واژه بتوانند به جای یکدیگر به کار روند و مقصود واحدی را القا کنند. تحقق چنین شرطی در هر زبانی منوط به این است که واژگان مترادف اتحاد تام در معنای مراد (مصدق) داشته باشند و علاوه بر آن در استعمال میان آنها هیچ فرق معنایی ملاحظه نشود.

پنهان نماند که برخی از واژگان علاوه بر این که مراد و مقصود واحدی را القا می‌کنند، متضمن نوعی فرق معنایی هستند، نظیر «أزل» و «وسوس» در آیات «فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ» (البقره، ۳۶)، «فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ» (الاعراف، ۲۰). در این دو عبارت یک مراد و مقصود القا شده و از یک واقعیت خبر داده شده است و آن عبارت از گمراه شدن آدم و همسرش به توسط شیطان است. منتها در «أزل» گمراه‌سازی به لغزاندن پای آدمی تشبیه شده است؛ چنان که در قرآن آمده است: «فَقَتَّلَ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِهَا» (النحل، ۹۴) و در «وسوس» نحوه گمراه ساختن شیطان یعنی «وسوسه» (حدیث نفس) بیان شده است؛ چنان که آمده است: «وَتَعَلَّمْ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ» (ق/۵۰، ۱۶). برخی این نوع از ترادف را که متضمن نوعی فرق معنایی میان واژگان است، ترادف جزئی نامیده‌اند (منجد، ۷۷).

در زمینه ترادف توجه به این نکته‌ها ضروری است: ۱- در ترادف ادعا این است که یک واژه در مورد یا موارد خاصی با واژه دیگر مترادف است؛ یعنی می‌تواند به جای آن به کار رود و همان مقصودی را القا کند که آن واژه دیگر القا می‌کند. بسا ممکن است یک واژه وجوه گوناگونی از معنا حسب استعمالات مختلف داشته باشد؛ از این رو نباید انتظار داشت که دو واژه در تمام استعمالاتش با همدیگر مترادف باشند. ۲- بحث ترادف مربوط به واژگان یک زبان است، نه زبان‌های مختلف و پنهان نیست، واژگانی که از زبان‌های دیگر

به زبان عربی راه پیدا کرده اند، جزو زبان عربی به شمار می روند. ۳- در ترادف سخن از هم معنایی واژگان در یک عصر است، نه اعصار گوناگون. البته بسا واژگانی معنای خود را طی اعصار گوناگون حفظ کرده باشند و بنابراین میان واژگان اعصار گوناگون نیز ترادف برقرار باشد. ۴- ترادف ناظر به معنای استعمالی واژگان است، نه معنای وضعی. بسا ممکن است، واژه ای معنای وضعی اولیه اش را حفظ کرده باشد و در همان معنا استعمال شود و بسا آن معنا بر اثر گذشت زمان تطور یافته و معنای جدیدی برای آن پدید آمده و اکنون آن واژه به این معنای جدید استعمال شده باشد. بنابراین ترادف به موارد خاصی از استعمالات واژگان و عصر معین و اهل زبان مشخصی محدود می گردد (انیس ابراهیم، ۱۶۴ و رمضان، ۳۲۲ و منجد، ۳۵).

انواع ترادف در قرآن

مترادفات را به اعتبارات گوناگون می توان به انواعی تقسیم کرد. به اعتبار مبدأ اشتقاق، مترادفات دو قسم اند: یک نوع از مترادفات از ریشه واحدی مشتق شده اند؛ مانند «نزلت» و «انزلت» در آیه «وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا لَوْ لَأَنزَلْنَا سُورَةَ فَاِذَا أَنْزَلْنَا سُورَةَ مُكْثَمَةً» (محمد، ۲۰). در این آیه به جهت تنوع تعبیر یکبار «نزلت» و بار دیگر «انزلت» آمده و بی تردید معنای مراد از آن دو یکی است. نوع دیگر از مترادفات از ریشه های متفاوتی هستند؛ مثل «فطرنی» و «خلقنی» در آیات «الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ» (الزخرف، ۲۷) و «الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ» (الشعراء، ۷۸). در این آیات، خدای تعالی از لسان حضرت ابراهیم (ع) معرفی شده و در آنها یکبار واژه «فطرنی» و بار دیگر واژه «خلقنی» به کار رفته است و تردیدی نمی توان داشت که معنای مراد از آنها یکی است. ترادف به اعتبار اقسام کلمه نیز تقسیم پذیر است: گاهی ترادف میان اسم هاست، مانند «انسان» و «بشر»، و گاهی ترادف میان فعل هاست، مثل «خلق» و «فطر» در آیات پیش گفته، و گاهی ترادف میان حروف است، مانند «إذا» و «إن» در آیه «وَإِذَا أَدْقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً فَرِحُوا بِهَا وَإِن تُصِيبَهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ» (الروم، ۳۶). ترادف را به اعتبار این که آیا به هنگام استعمال واژگان مترادف به فروق لغوی آنها توجه می شود یا نه، به دو نوع ترادف تام یا کلی و ترادف ناقص یا

جزئی تقسیم کرده‌اند (منجد، ۷۷). ترادف تام مانند ترادف «انسان» و «بشر» در آیات ۲۶ و ۲۸ سوره حجر و ترادف جزئی مثل «أزل» و «وسوس» به ترتیب در آیه ۳۶ سوره بقره و آیه ۲۰ سوره اعراف.

ادله عدم وجود یا وجود ترادف

هریک از معتقدان به ترادف و منکران آن برای تأیید دیدگاه خود و نقض دیدگاه مقابل شواهد و ادله‌ای را یاد کرده اند که اینک بیان و بررسی می‌شود.

۱- ادله منکران ترادف

منکران از سویی وجود ترادف را مخالف اصل و حکمت وضع و مخل به تکلم و مخالف عقل و عبث و بی‌فایده دانسته، گویند:

♦ اولاً، ترادف در فهم کلام اخلال وارد می‌سازد؛ چون ممکن است، هریک از طرفین خطاب، به اسمی از یک چیز، متفاوت با دیگری آشنا باشد و لذا هنگام خطاب، هریک مراد دیگری را نفهمد؛ از این رو نیاز است، هریک همه آن اسم‌ها را به خاطر بسپارد تا به این مشکل گرفتار نیاید و این موجب مشقت است (فخررازی، ۹۴/۱).

♦ ثانیاً، هر واژه ای برای یک معنایی وضع شده است و وقتی بتوان با آن واژه به آن معنا اشاره کرد، دیگر حاجتی به واژه دیگر نیست و وضع آن عبث خواهد بود. واضع لغت خدای حکیم است و شخص حکیم هم کار عبث نمی‌کند؛ از این رو ترادف نمی‌تواند وجود داشته باشد (عسکری، ۱۳ و منجد، ۴۸).

منکران از سوی دیگر به شواهدی که برای ترادف آورده می‌شود، خرده گرفته و با تمسک به معنای وضعی و دیگر جهات لغوی که میان دو لغت مترادف فرق وجود دارد، بر فرق آنها پا می‌فشرند. گویا آنان ترادف را عبارت از آن می‌دانند که دو لغت هیچ فرقی با یکدیگر نداشته باشند. در مواردی هم که نمی‌توانند برای لغتی معنای وضعی و وجه تسمیه‌ای یاد کنند، اظهار می‌کنند: قطعاً آن لغت معنای وضعی و وجه تسمیه‌ای دارد؛ ولی ما نمی‌توانیم آن را کشف کنیم (ابن الأنباری، ۷ و سیوطی، المزهر، ۳۹۹/۱ به بعد).

چنان می نماید که برخی از منکران یکی از ادله عدم وجود ترادف را در قرآن عدم امکان جایگذاری واژه‌ای به جای واژگان قرآن دانسته و آن را ناشی از اعجاز قرآن تلقی کرده و گفته اند: قرآن چنان اعجاز‌آمیز است که اگر واژه ای از آن برداشته شود، واژه دیگری بهتر از آن یافت نمی شود که به جای آن گذاشته شود (سیوطی، الإیتقان، ۲/۷۲۵).

۲- ادله معتقدان به ترادف

معتقدان به ترادف برای تأیید نظر خود مبنی بر وجود ترادف در زبان عربی و قرآن به شواهد فراوانی از مترادفات استشهاد جسته اند که در کلام عرب و قرآن مشاهده کرده اند و دانشمندان اسلامی با تکیه به آنها به بیان معنای اشعار عرب و آیات قرآن پرداخته‌اند (منجد، ۳۸ و ۶۱ و ۱۱۳ و عبدالعال، ۱۳)

آنان ادله منکران را نیز این چنین پاسخ داده‌اند که:

◆ اولاً، وجود ترادف در زبان موجب مشقت نیست که تکلم را هم تسهیل می کند. بسا گوینده ای برای القای معنایی واژه ای را در خاطر ندارد؛ اما مترادف آن را به خاطر دارد و از آن استفاده می کند و بسا تلفظ واژه ای برای گوینده ای ثقیل است و از مترادفش که تلفظ خفیفی دارد، بهره می گیرد و بسا سجع و وزن کلامش اقتضا می کند، از واژه‌ای خاص استفاده کند و مترادف آن را وانهد (آمدی، ۱/۴۷۵ و منجد، ۹۱).

به علاوه، بی تردید ندانستن هر واژه‌ای نقص است؛ اما آن نقص برای گوینده‌ای است که آن را نمی داند، نه نقص زبان، و اگر از این رهگذر اخلاقی در تکلم کسی پدید آید، بر اثر وجود ترادف در زبان نیست، بلکه بر اثر این است که متکلم به واژه مترادف آشنایی ندارد.

◆ ثانیاً، اگرچه هر واژه ای برای یک معنایی وضع شده ولی لزوماً چنان نیست که همواره با واژه به معنای وضعی اشاره کنند؛ زیرا بسا معنای وضعی واژه با گذشت زمان و از رهگذر استعمال اهل زبان تطور پیدا کرده و معنای دیگری یافته باشد؛ به علاوه چنان نیست که با وضع واژه‌ای برای معنایی به وضع واژه ای دیگر برای آن معنا حاجتی نباشد؛ چون کارکرد واژگان به افاده معنا منحصر نیست. گاهی کاربرد واژه‌ای تکراری خواهد بود و تکرار هم کلام را نازیبا می سازد و لذا ایجاب می کند، مترادفش را به جهت تنوع تعبیر به کار برد. نیز گاهی کاربرد واژه ای با سجع یا وزن کلام ناسازگار است و لذا اقتضا دارد،

مترادفش را که با آهنگ کلام موافق است، استعمال کرد. هم چنین گاهی تلفظ واژه ای برای گوینده ثقیل است و او ناگزیر است، مترادفش را که تلفظ خفیفی دارد، استفاده کند (غزالی، ۲۵۳/۱ و آمدی، ۴۷۵/۱).

به علاوه، این نظر که واضع لغت خدای حکیم است، ثابت نیست و به فرض اثبات، ترادف با فوایدی که بر آن مترتب است، با حکمت الهی منافات ندارد (منجد، ۴۵ و ۴۶).
 ◆ ثالثاً، عدم امکان تغییر الفاظ قرآن لزوماً به جهت فرق معنایی آنها نیست؛ بلکه به جهت رعایت آهنگ و تنوع تعبیر است. ترادف ناظر به معناست؛ نه آهنگ و تنوع تعبیر.

اسباب ترادف

از دیرباز دانشمندان اسلامی حتی اغلب کسانی که ترادف را به نحو گسترده انکار می‌کردند، تعدد وضع را سبب پیدایش ترادف، بلکه تنها سبب پیدایش آن می‌دانستند (فخررازی، ۹۴/۱). تعدد وضع این چنین است که قبایل مختلف عرب بی‌خبر از یکدیگر هر کدام برای یک شیء اسمی را وضع کرده باشند و آنگاه بر اثر آمد و شد، و گفتگو با یکدیگر به آن آگاه شده باشند (ابن جنی، ۳۷۳/۱ و منجد، ۷۹). اقتباس و وام گیری زبان عربی از زبان های دیگر را نیز می توان به این قسم ملحق کرد.

ناگفته نماند که تشخیص لغات قبایل عرب در زبان عربی بسیار دشوار و غیر ممکن است و بسیاری از واژگانی که به برخی قبایل نسبت داده شده است، با حدس و گمان های بسیار همراه بوده و اختلاف نظرهای بسیاری درباره آنها وجود دارد. جهت آن این است که سرگذشت وضع لغات بر اثر گذشت زمان فراموش شده است و لذا چندان شواهد زیادی را نمی توان با اطمینان برای این قسم برشمرد.

مهم ترین سبب پیدایش ترادف را می توان تطور لغوی اعم از تطور صوتی و تطور دلالی یاد کرد. تطور صوتی مانند قلب (جذب و جید)، ابدال (صراط، سراط و زراط) و حذف (حظه و حظوه)، (منجد، ۷۸ به بعد) و تطور دلالی مثل «حمد» و «شکر» که حمد در ابتدا اعم از شکر و به معنای ثنا بر کرم یا حسب یا شجاعت بوده؛ اما شکر فقط ثنا بر کرم بوده است (مبارک، ۱۰۲).

سخن قدما مبنی بر این که هر اسمی وجه تسمیه ای متمایز با دیگری داشته است، می تواند درست باشد؛ زیرا معمولاً اهل زبان برای نامگذاری یک شیء به صفتی از آن توجه می کنند و به ازای آن اسمی را بر آن می نهند؛ اما بر اثر گذشت زمان به تدریج آن صفت مغفول واقع می شود و دیگر اسم، نقشی جز اشاره به ذات آن شیء ندارد. برای مثال «انسان» (مشتق از انس یا نسیان)، به احتمال قوی خود در اصل صفت بوده است؛ زیرا بعید است، ارتجالاً و بدون توجه به خصوصیت چیزی بر آن اسمی نهاده شود. بی تردید اسم برای متمایز ساختن یک شیء از اشیاء دیگر نزد مخاطب است و لذا لزوماً باید وجه تمایزی در آن شیء لحاظ شود تا به ازای آن بتوان اسمی را بر آن شیء نهاد؛ اما به تدریج آن صفت تمایزگر از اذهان محو می گردد و چون اسمی جامد و بدون وجه تسمیه تنها نقش تمایزگری صرف خواهد داشت؛ از این رو اهل زبان به هنگام استعمال، دیگر به معنای وصفی آن توجه نمی کنند و از آن لفظ تنها برای متمایز ساختن یک شیء از سایر اشیاء بهره می گیرند و وقتی اهل زبان به معنای وصفی لفظ بی توجه باشند، نباید آن معنا را جزء معنای مراد تلقی کرد. (ابن جنی، ۱۱۵/۲ الی ۱۳۵ و منجد، ۵۸).

فواید ترادف

واژگان مترادف برای اغراض و فواید گوناگونی به کار می روند که اینک برخی از مهم ترین آنها یاد می شود:

◆ ۱- تأکید: گاهی تأکید با الفاظی مانند «کل، اجمع، کلا و کلتا» است که آن را تأکید معنوی می نامند؛ مثل «فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ» (الحجر، ۳۰)، و گاهی تأکید با آمدن الفاظ مترادف در پی هم است که آن را تأکید لفظی می خوانند؛ نظیر «ضَيْقًا حَرَجًا» (الانعام، ۶)، «غَرَّابِيبُ سُودٌ» (الفاطر، ۲۷)، «قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا» (الحديد، ۱۳)، «فَمَهَّلِ الْكَافِرِينَ أَمَهْلَهُمْ رُؤْيَدًا» (الطارق، ۱۷) و «فَتَبَسَّمْ ضَاحِكًا». (النمل، ۱۹) (سیوطی، معترك الأقرآن، ۱/ ۲۵۶ الی ۲۵۸) گاهی تأکید با عطف دو مترادف بر یکدیگر است که آن تأکید عطفی نامبردار می شود، مانند «إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَخُزْنِي إِلَى اللَّهِ» (يوسف، ۸۶)، «فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا» (آل عمران، ۱۴۶)، «فَلَمَّا يَخَافُ ظُلْمًا وَوَلَا هَضْمًا» (طه، ۱۱۲)،

«لَا تَخَافُ ذَرْبًا وَلَا تَخْشَى» (طه، ۷۷)، «لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا» (طه، ۱۰۷)، «سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ». (التوبه، ۷۸) (همانجا، ۲۷۰/۱ و زرکشی، ۴۷۷/۲)

ناگفته نماند که میرد (ت ۲۸۵ق) عطف دو واژه را بر یکدیگر دلیل بر تباین می دانست و چنین استدلال می کرد که اگر معطوف همان معطوف علیه باشد، ذکر آن بی فایده است (عسکری، ۱۳ و بنت الشاطیء، ۱۹۷).

زرکشی بدان چنین پاسخ گفته است که عطف دو مترادف بر یکدیگر بی فایده نیست؛ چون از مجموع آن دو معنایی حاصل می شود که از تک تک آنها حاصل نمی گردد (همو، ۴۷۲/۲).

◆ ۲- تنوع تعبیر: گاهی جهت پرهیز از تکرار از مترادف سود جسته می شود. «رحمت» و «نعماء» در این آیات از آن جمله است: «وَكَلِّمْنَا الْإِنْسَانَ مِمَّا رَحِمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَكَفُورٌ وَكَانَ آذِقْنَاهُ نِعْمَاءَ بَعْدَ ضِرَاءٍ مَسْتَه لِيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ» (هود، ۱۰ و ۱۱). «انسان» و «بشر» در آیات سوره حجر نیز از این قبیل است.

◆ ۳- رعایت آهنگ: آوردن مترادفات گاهی به جهت رعایت آهنگ کلام (سجع، قافیه و فاصله) است؛ نظیر «سُبُلًا فِجَاجًا» (نوح، ۲۰) و «عَبَسَ وَبَسَرَ» (المدثر، ۲۲). در این دو مورد ملاحظه می شود که آیات قبل و بعد آنها هم به همان حروفی خاتمه یافته اند که این آیات خاتمه پیدا کرده اند. این ویژگی در آیات مشابه نیز به چشم می خورد، مانند «وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا» (الشمس، ۳) و «وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى» (اللیل، ۲).

◆ ۴- تفسیر: گاهی واقعیت واحدی با دو تعبیر گزارش می شود و این نشان می دهد، مراد از آن دو تعبیر یکی است و به اصطلاح میان آن دو تعبیر مترادف برقرار است؛ منتها یکی از آن دو تعبیر مجمل و دیگری مبین است و به عبارت دیگر یکی دیگری را تفسیر می کند. برای نمونه فرزندی که به حضرت مریم القا شده، یکبار به «ولد» تعبیر گردیده است: «قَالَتْ رَبِّ أَلَيْسَ لِي بِوَلَدٍ لِي وَكَلَّمْتَنِي بِبَشْرٍ» (آل عمران، ۴۷) و بار دیگر به «غلام»: «قَالَتْ أَلَيْسَ لِي غُلَامٌ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشْرٌ» (مریم، ۲۰). «ولد» هم شامل پسر می شود و شامل دختر (الأنعام، ۱۰۰ و ۱۰۱)، اما «غلام» تنها بر پسر اطلاق می گردد. با کنار هم نهادن این دو آیه دانسته می شود که به حضرت مریم گفته شده بود که خدا می خواهد به تو پسری بدهد.

نتایج مقاله

اعتقاد به وجود ترادف در زبان عربی و قرآن بر انکار آن تقدم دارد. نخستین کسی که ترادف را انکار کرد، ابن الأعرابی (ت ۲۳۱ق) بود. بیش تر منکران، ترادف را عبارت از اتحاد دو یا چند واژه در معنای وضعی می دانند؛ اما معتقدان، ترادف را عبارت از اتحاد دو یا چند واژه در معنای استعمالی در موارد خاصی تلقی می کنند. نظر به این که اهل زبان به هنگام کاربرد واژگان تنها به معنای استعمالی آنها توجه می کنند، استناد به آن دسته از فروق لغوی که به هنگام استعمال مورد توجه اهل زبان نیست، نمی تواند دلیل محکمی در ردّ ترادف به شمار آید. سبب پیدایش ترادف بیش از آن که تعدد وضع باشد، تطور لغوی به ویژه تطور دلالی است. واژگان مترادف کارکردهای گوناگونی نظیر تأکید، تنوع تعبیر، ایجاد آهنگ و تفسیر دارد.

کتابشناسی

- ۱- ابراهیم، انیس، فی اللهجات العربية، الأنجلو المصرية، ط ۶، ۱۹۸۴م.
- ۲- ابن جنی، الخصائص، الهيئة المصرية العامة للكتاب، ط ۳، ۱۹۸۸م.
- ۳- ابن فارس، الصحابی، القاهرة، البابی الحلبي، [بی تا].
- ۴- ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، بیروت، دار صادر، [بی تا].
- ۵- احمد مختار، عمر، علم الدلالة، کویت، مکتبه دار العروبة.
- ۶- آمدی، الإحکام فی اصول الأحکام، بیروت، دار الکتب العربية، ۱۹۸۰م.
- ۷- إميل بديع يعقوب، فقه اللغة وخصائصها، دار العلم للملايين، بیروت، ط ۱، ۱۹۸۲م.
- ۸- أنباری، محمد بن القاسم، الأضداد، المکتبة العصرية، بیروت، ۱۹۸۷م.
- ۹- بنت الشاطيء، عائشة عبدالرحمن؛ الإعجاز البياني للقرآن و مسائل ابن الأزرق، مصر، دارالمعارف، ۱۱۱۹م.
- ۱۰- تواب، رمضان عبدالنواب؛ فصول فی فقه اللغة، القاهرة، مکتبة الخانجي، ط ۳، ۱۹۸۷م.
- ۱۱- جرجانی، التعريفات، [بی تا]، [بی جا].
- ۱۲- زرکشی، البرهان فی علوم القرآن، بیروت، دار المعرفة، ط ۲، ۱۹۷۲م.
- ۱۳- سزگین، فؤاد؛ تاریخ التراث العربي، قم، مکتبه آية الله العظمى المرعشى، ط ۲، ۱۴۱۲ق.
- ۱۴- سقا مصطفى و آخريين، تعريف القدماء بأبي العلاء، الهيئة المصرية العامة للكتاب، ط ۳، ۱۹۸۶م.

- ۱۵- سیبویه، کتاب، بیروت، عالم الکتب، ۱۹۶۶م.
- ۱۶- سیوطی، عبدالرحمن؛ الاتقان فی علوم القرآن، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۱ق، ط ۲.
- ۱۷- همو، المزهرة فی علوم اللغة و أنواعها، مطبعة البابی الحلبي، ط ۱.
- ۱۸- همو، معترك القرآن فی إعجاز القرآن، مصر، دار الفكر العربي.
- ۱۹- صالح، صبحی؛ دراسات من فقه اللغة، دار العلم للملايين، ط ۶.
- ۲۰- صدر، سيد حسن؛ تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام، تهران، مؤسسة الأعلمی، ط ۱، ۱۳۶۹ش.
- ۲۱- عبد العال سالم مكرم؛ الترادف فی الحقل القرآنی، بیروت، مؤسسة الرسالة، ط ۱، ۲۰۰۱م.
- ۲۲- غزالی، المستصفی من علم الأصول، بیروت، دار إحياء التراث العربي.
- ۲۳- عسکری، سيد مرتضى؛ القرآن الكريم و روايات المدرستين، بیروت، شركة التوحيد للنشر، ط ۱، ۱۴۱۷ق.
- ۲۴- عسکری، ابو هلال، الفروق فی اللغة، بیروت، دارالجديده، ط ۴، ۱۹۸۰م.
- ۲۵- فخر رازی، المحصول فی علم اصول الفقه، جامعة الامام محمد بن سعود، السعودية، ط ۱، ۱۹۷۹م.
- ۲۶- مبارک، محمد؛ فقه اللغة، مطبعة جامعة دمشق، ۱۹۶۰م.
- ۲۷- منجد، محمد نور الدين؛ الترادف فی القرآن الكريم بين النظرية و التطبيق، بیروت، دار الفكر المعاصر، ط ۱، ۱۹۹۷م.